

جایگاه عقل و مراتب آن در مثنوی معنوی مولوی

دکتر محمد فولادی - دکتر محمد رضا یوسفی

چکیده

مقاله حاضر به بررسی نظریه مولوی درباره عقل می‌پردازد. وی عقل را دارای انواع مختلف می‌داند و برای هر کدام کارکرد خاص تعریف می‌کند. عقل جزئی به مصلحت‌اندیشی معروف است و چندان باعشق سرسازگاری ندارد اما عقل کلی آدمی را از قید بندگی می‌رهاند و به مراتب عالی کمال می‌رساند. در این مقاله با استناد به اشعار مولوی علاوه بر توضیح مراتب عقل، به تقابل برخی از مراتب آن باعشق هم پرداخته شده است.

عقل و خرد در ادبیات فارسی، بویژه در آثار شاعرانی که با علم کلام و فلسفه و منطق آشنایی داشته‌اند، جایگاه ویژه‌ای دارد. گاه نیز به دلیل مضمون‌یابی و بیان مفاهیم و مضامین و صور خیال و ایماژهای شاعرانه و ادیبانه، شاعران و ادیبان بدان توجه کرده‌اند. در مواردی نیز هنگامی که بحث عشق و شیوه عاشقی پیش آمده، موضوع تقابل عقل و عشق مطرح شده و شاعر به موضوع عقل نیز، البته به شکل نکوهیده آن پرداخته است. همین موضوع سبب شده که عقل را دارای مراتبی بدانند که در مراتب پایین آن که عقل جزوی و مصلحت‌اندیشی است با عشق که با مصلحت‌اندیشی کاری ندارد، در تقابل افتد و شاعرانی مانند حافظ و مولوی که اهل ملامت هستند با مراتبی از عقل مخالفت ورزند، زیرا برای ملامت‌یابی مانند اینان، سلامتی که مورد نظر عقل است، نه تنها مطرح نیست، بلکه نکوهیده و ناپسند هم هست؛ دست‌گیر نیست که دست و پاگیر است و مانع حرکت و پرواز. عارف را در بن‌بست و محدودیت گرفتار می‌کند و پر پرواز و عروج را از او می‌ستاند. گاه عقل با نقل در تقابل می‌افتد و گاه ظن و

وهم و حیرت آفت این عقل می‌شود.

در عین حال، شاعرانی مانند مولوی، به اهمیت عقل و خرد در روایات و متون دینی و فلسفی و کلامی آگاه هستند و عقل در آثار ادبی آنان جایگاه ویژه‌ای دارد و همیشه عقل مساوی با عقل جزوی و جزئی‌نگر و سطحی‌نگر نیست. گاه عقل ارزش والایی می‌یابد و فواید و کارکردهای بسیاری بر آن بار می‌شود و در موارد بسیاری این عقل است که راهگشای انسان در زندگی است و لازمهٔ زیستن و درست زیستن در این عالم خاکی است. البته عقل در مراتب بالاتر به عقل کلی و عقل عقل و نور نور و عقل غیب‌بین و عقل ابدالان تبدیل می‌شود که آن هم در جای خود بحث بسیار مهمی است. در این مقال، سعی شده دیدگاه مولانا دربارهٔ عقل، از زاویه‌های گوناگون بررسی و بیان شود.

انواع عقل و مراتب آن از نگاه مولوی در کتاب شریف مثنوی معنوی

مولانا در اشعار خود عقل را به گونه‌های مختلف تقسیم‌بندی کرده و گاه نیز به بیان مراتب آن پرداخته است.^۱ معروف‌ترین تقسیم‌بندی مولانا دربارهٔ عقل عبارت است از عقل کلی و عقل جزوی که البته هر یک را گاه با همین تعابیر و گاه با تعبیرهای دیگر بیان کرده و ویژگی‌ها و کارکردهای مثبت یا منفی آن دو را بیان کرده است.

عقل کلی

جلال‌الدین مولانا در کتاب مثنوی شریف گاه از عقل کلی با همین نام سخن گفته و ویژگی‌ها و محاسن و کارکردهای آن را بر شمرده و گاه نیز با نام‌های دیگر مانند: عقل کامل، عقل عقل، عقل احمد، عقل شریف، عقل ابدالان، آن‌چنان عقلی که بود اندر رسول، نورنوری که از همهٔ او هام و تصویرها دور است، شاه خرد، شاه نظر، عقل یا عقول الهی، عقل بی غبار، آمن از ریب‌المنون، عقلی که بخشش یزدان است و عقل احمد تعبیر کرده است. و این عقل که بسیار شریف و پسندیده و راهگشاست، در مقابل عقل جزوی قرار می‌گیرد که معمولاً در شعر مولانا نکوهیده و ناپسند است.

۱. نسخه مثنوی که در این مقاله مورد استفاده قرار گرفته است تصحیح دکتر محمد استعلامی است.

در ادامه، موارد کاربرد این عقل را بر می‌شماریم:

کوست بابای هر آنک اهل قل است	کل عالم صورت عقل کل است
صورت کل پیش او هم سگ نمود	چون کسی با عقل کل کفران فزود
تا که فرّش زرنماید آب و گل	صلح کن با این پدر، عاقی بهل
این جهان چون جنّت استم در نظر	من که صلحم دائماً با این پدر

۳۲۶۰/۴

در این ابیات مولانا علم را صورتی از عقل کل می‌داند و آن را اصل و پدر و بابای اهل قل و اهل توحید می‌داند. همین عقل است که کیمیاگر است و آب و گل را به زر تبدیل می‌کند و این جهان با همه بدی‌هایش برای کسی که با این عقل در صلح باشد، چون بهشت است.

جهد کن تا پیر عقل و دین شوی تا چو عقل کل تو باطن بین شوی

۲۱۷۹/۴

مولانا در دفتر چهارم به اطوار و منازل خلقت آدمی از ابتدا، یعنی جمادی و نباتی تا به حیوانی و انسانی و بالاتر می‌پردازد و موضوع عقل کل و نیز عقل پرحرص و طلب را که در مقابل آن است، مطرح می‌کند.

و ز نباتی چون به حیوانی فتاد	نامدش حال نباتی هیچ یاد
جز همین میلی که دارد سوی آن	خاصه در وقت بهار و ضیمران
جزو عقل این از آن عقل کل است	جنبش این سایه زان شاخ گل است
باز از حیوان سوی انسانی‌اش	می‌کشید آن خالقی که دانیش
هم چنین اقلیم تا اقلیم رفت	تا شد اکنون عاقل و دانا و زفت
عقل‌های اولینش یاد نیست	هم از این عقلش تحوّل کردنی است
تا رهد زین عقل پر حرص و طلب	صد هزاران عقل بیند بوالعجب

۳۶۴۴/۴

مولانا در دفتر چهارم به مناسبت موضوع قابیل و آموختن پیشه گورکنی از زاغ، عقل جزوی را «زاغ» و عقل کلی را عقل «مازاغ» معرفی می‌کند که توان دیدن حق و نزدیکی به خدا را دارد.

گفت قابیل آه شه بر عقل من که بود زاغی ز من افزون به فن

عقل جزوی می‌کند هر سو نظر	عقل کل را گفت ما زاغ البصر
عقل زاغ استاد گور مردگان	عقل مازاغ است نور خاصگان
زاغ او را سوی گورستان برد	جان که او دنباله ز اغان پرد
عقل زاغ استاد گور مردگان	عقل مازاغ است نور خاصگان
زاغ او را سوی گورستان برد	جان که او دنباله ز اغان پرد
کو به گورستان برد نه سوی باغ	هین مرو اندر پی نفس چو زاغ
سوی قاف و مسجد اقصای دل	گر روی، رو در پی عنقای دل
فکرها اسرار دل را وانمود	پس زمین دل که نبشش فکر بود

۱۳۱۱/۴

مولانا بیان می‌کند که مریدان شیخ و اَمّت پیامبر (ص) طاقت تلقین مستقیم حق را ندارد، همانند این که طوطی نیز با صورت آدمی الفت ندارد که از او تلقین بگیرد و حق تعالی شیخ را چون آینه‌ای پیش مرید که همچون طوطی است، قرار می‌دهد و از پس آینه تلقین می‌کند که «لا تحرك لسانك ان هو الا وحي يوحى» (۱۴۴۰/۵)

مولانا هم چنین در قصه اهل ضروان و حسد آنان بر درویشان که پدر ما از سلیمی و سادگی اغلب دخل باغ را به مسکینان می‌دهد و فرزندان آن عشر سهم درویشان را می‌دیدند و برکت را نمی‌دیدند، این پدر را، که مردی صالح و ربّانی بود، دارای عقل کامل می‌داند.

عقل کامل داشت و پایان دانی‌ای	بود مردی صالحی ربّانی‌ای
آمدندی مستمندان سوی او	کعبه درویش بودی کوی او
گندم خود را به ارض الله سپار	بشنو از عقل خود ای انباردار
دیورا با دیوچه زوتر بکش	تا شود ایمن ز دزد و از شپش

۱۴۷۵/۵

مولانا توصیه می‌کند که خرد را، که گرچه پیر و سالخورده است، ولی به دلیل هم‌جواری با نفس، در پرده و کودک مانده، باید با عقل کل قرین کرد و دست او در دست پیر عارفی قرار داد.

دست را مسپار جز در دست پیر	حق شده است آن دست او را دست‌گیر
پیر عقلت کودکی خو کرده است	از جوار نفس کاندرا پرده است
عقل کامل را قرین کن با خرد	تا که باز آید خرد زان خوی بد

چون که دست خود به دست او نهی پس ز دست آکلان بیرون جهی
۷۳۸/۵

مولانا در جای دیگر نیز نفس را به چهارپایی واپس گرا تشبیه می‌کند که اگر آدمی شهوت و خواهش‌های نفس را نادیده انگارد «عقل شریف» تقویت می‌شود و در انسان به کار می‌افتد.

دُمّ این استور نفست شهوت است زین سبب پس پس رود آن خودپرست
چون ببندی شهوتش را از رغیف سر کند آن شهوت از عقل شریف
همچو شاخی که ببری از درخت سر کند قوت ز شاخ نیکبخت
۱۱۲۸/۶

عقل عقل

مولانا پس از تمثیل عقل به شتریان، اولیا را عقل عقل معرفی می‌کند:

عقل تو همچو شتریان تو شتر می‌کشاند هر طرف در حکم مَرّ
عقل عقلند اولیا و عقل‌ها بر مثال اشتران تا انتها
اندریشان بنگر آخر ز اعتبار یک قلاووز است جان صد هزار
چه قلاووز و چه اشتران بیاب دیده‌ای کان دیده بیند آفتاب
یک جهان در شب بمانده میخ دوز منتظر موقوف خورشید است و روز
۱۲۰۹-۲۵۱۲/۱

آن چنان عقلی که بود اندر رسول

مولانا در بیان فوائد تائنی و مشورت در کارها و منع از گوشه نشینی و رهبانیت، از عقلی که غیب‌ها را می‌بیند و همان عقلی که در رسول اکرم (ص) بوده، سخن گفته است.

مشورت کن با گروه صالحان بر پیمبر امر شاور هم بدان
این خردها چون مصابیح انور است بیست مصباح از یکی روشن تر است
بوکه مصباحی فتد اندر میان مشتعل گشته ز نور آسمان
غیرت حق پرده‌ای انگیخته است سفلی و علوی به هم آمیخته است
در مجالس می‌طلب اندر عقول آن چنان عقلی که بود اندر رسول
زان‌که میراث از رسول آن است و بس که ببیند غیب‌ها از پیش و پس
در بصرها می‌طلب هم آن بصر که نیابد شرح آن این مختصر

بهر این کرده است منع آن با شکوه
تا نگردد فوت این نوع التقا

از ترهّب و ز شدن خلوت به کوه
کان نظر، بخت است و اکسیر بقا

۲۶۲۵/۶

نور نور نور نور نور

عقلی که از تشنیع عوام نمی‌اندیشد و از همه اوهام و تصویرات دور است و نور نور نور نور است. مولانا این موضوع را در قصه مرید شیخ حسن خرقانی بیان می‌کند که وقتی بدخلقی زن شیخ را دید و سپس به جست‌وجوی شیخ به پیشه رفت و او را سوار بر شیر دید و این سؤال پیش آمد که شیخی که در خانه اسیر زنی بد خلق است چگونه در پیشه، شیر اسیر و رام اوست.

ناز آن ابله کشیم و صد چو او
این قدر خود درس شاگردان ماست
تا کجا آن جاکه جا را راه نیست
از همه اوهام و تصویرات دور

نه ز عشق رنگ و نه سودای بو
کز و فز و ملحه ما تا کجاست؟
جز سنابرق مه الله نیست
نور نور نور نور نور نور

۲۱۵۳/۶

شاه خرد و شاه نظر

چون قفس را بشکند شاه خرد
هین مرا بنمای آن شاه نظر

جمع مرغان هر یکی سویی پرد
کش بود از حال طفل من خبر

۲۳۹۱/۶ و ۹۴۸/۴

عقل جلیل

مولانا در داستان بلعم باعور، بیان می‌کند که در ابتدا دعای او درباره موسی و قوم او مستجاب شد، ولی چون از روی کبر و کمال با موسی پنجه زد، عاقبتش نیک نشد، مولانا در نتیجه‌گیری داستان به موضوع عقل می‌پردازد و مطالب زیبایی را بیان می‌کند:

پنجه زد با موسی از کبر و کمال
نازینی تو ولی در حد خویش
گر زنی بر نازنین تر از خودت
جمله حیوان را پی انسان بکش

آن چنان شد که شنیدستی تو حال
الله پا منه از حد خویش
در تگ هفتم زمین زیر آردت
جمله انسان را بکش از بهر هُش

هش چه باشد عقل کل هوش مند
جمله حیوانات وحشی ز آدمی
خون آن‌ها خلق را باشد سیبیل
پس چو وحشی شد از آن دم آدمی
لاجرم کفار را شد خون مباح
جفت و فرزندان‌شان جمله سیبیل
باز عقلی کو رمد از عقل عقل

هوش جزوی هوش بود اما نژند
باشد از حیوان انسی در کمی
زان‌که وحشی‌اند از عقل جلیل
کی بود معذور ای یار سمی
همچو وحشی پیش نشاب و رماح
زان‌که بی عقلند و مردود و ذلیل
کرد از عقلی به حیوانات نقل

۳۳۱۰/۱-۳۳۱۰

عقل بی غبار

مولانا داستانی شنیدنی را نقل می‌کند که عقابی موزه و کفش حضرت رسول (ص) را ربود و به هوا برد و سپس ماری سیاه از کفش به زمین افتاد و سپس این نکته را بیان می‌کند که: «لکی لا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم» و این موضوع را، انسان زیرکی می‌فهمد که عقل بی غبار دارد.

اندرین بودند کاواز صلا
خواست آبی و وضو را تازه کرد
هر دو پاشت و به موزه کرد رای
دست سوی موزه برد آن خوش خطاب
موزه را اندر هوا برد او چو باد
عبرت است آن قصه ای جان مر تو را
تا که زیرک باشی و نیکو گمان
هر چه از تو یاوه گردد از قضا
آن عقابش را عقابی دان که او
تا رهاند پاش را از زخم مار
کان بلا دفع بلاهای بزرگ

مصطفی بشنید از سوی عُلا
دست و رو را شست او زان آب سرد
موزه را بر بود یک موزه ربای
موزه را بر بود از دستش عقاب
پس نگون کرد و از آن ماری فتاد
تا که راضی باشی در حکم خدای
چون بینی واقعه بد ناگهان
تو یقین دان که خریدت از بلا
در ربود آن موزه را آن نیک خو
ای خنک عقلی که باشد بی غبار
وان زیان منع زیان‌های سترگ

۳۲۴۰/۳

ثمرات و کارکردهای مثبت و آثار پسندیدهٔ عقل

گرچه عقل جزوی عامل بدنامی عقل است و به قول مولانا «عقل جزوی عقل را بدنام کرد»، اما عقل در دیدگاه مولانا در بسیاری موارد بسیار مفید و پسندیده است و در مراتب بالای آن، راهنمای انسان نیز هست؛ بخشی از این بحث را مولانا با همان عنوان عقل کلی و عقل کامل بیان کرده است که پیش از این، برخی از آن موارد یاد شد و پس از این هم به مناسبت‌های گوناگون از آن یاد خواهد شد.^۱

عقل در کارکردهای مثبت خود از دیدگاه مولانا، انسان را از شهوت و نفس‌پرستی می‌رهاند و شحنهٔ وجود آدمی است، مانع کژروی انسان و بر نفس، بندی آهنین است که مولانا این عقل را عقل ایمانی می‌نامد که باعث افزایش رشاد و هدایت در انسان می‌شود. این دریای عقل بسیار با پهناست و آخرین است نه آخرین، انسان را به کمال می‌رساند و آدمی را از پری بالاتر می‌برد. این نوع از عقل بر خلاف عقل جزوی که کرکس و جیفه‌خوار است، بلندپرواز است و برای آدمی مانند پر جبرئیل است و تا ظلّ سدره میل به میل انسان را به عروج می‌برد.

شادی این نوع عقل هرگز به اندوه بدل نمی‌شود و همیشه نورافروز است. نبود عقل، انسان را دچار نسیان و بی‌تدبیری می‌کند. وجود این عقل انسان را به تأتئی و مشورت در کارها وامی‌دارد. انسان با این عقل بو می‌کند و راه را از بی‌راه تشخیص می‌دهد. بال و پر انسان و چوپان وجود اوست. حکمت و فلسفهٔ خلیفه‌اللهمی انسان در وجود همین عقل نهفته است و اوست که انسان را به باطن بینی می‌رساند. اگر چنگ حکمت و خرد خوش‌آواز شود و نواخته گردد، درهایی از ریاض جنت بر انسان گشوده می‌شود. ارزش واقعی انسان به همین پیر عقل

۱. در همین جای‌آوردی این نکته لازم است که شیوهٔ خاص مولانا این است که مضامین متعدّد را در داستان‌ها و تمثیلات خود مطرح می‌کند و به مناسبت موضوع، مضامین گونه‌گون در کنار هم قرار می‌گیرد و برای همین جدا کردن تمامی موضوع‌ها و ابیات مربوط به آن‌ها کاری دشوار است و گاه سلسلهٔ سخن را بر هم می‌زند و از این جهت، برخی مباحث در این مقاله نیز تداخل پیدا کرده و یا موضوع‌هایی که می‌باید در جای خود بیاید، در ضمن موضوع دیگر قرار گرفته که برای رعایت منطقی ابیات این امر ناگزیر می‌نمود. گرچه گاه در ضمن مباحث به موارد مربوط ارجاع داده شده است، ارجاع مکرّر آن از لطف سخن می‌کاهد.

است نه سن زیاد و گذشت سالیان متمادی. عقل ظلمت سوزی می‌کند و انسان رابه سوی نور هدایت می‌کند. به هر روی، مولانا ثمرات و کارکردهای زیادی را برای عقل بیان می‌کند، گرچه کارکردهای منفی‌ای هم برای عقل جزوی وجود دارد که در جای خود خواهد آمد. عقل در کارکردهای مثبت خود، ضدّ شهوت و نفس و رسول ذوالجلال و حجت الله است.

عقل ضدّ شهوت است ای پهلوان	آن که شهوت می‌تند عقلش مخوان
وهم خوانش آن‌که شهوت را گداست	وهم قلب نقد زرّ عقل هاست
بی محکّ پیدا نگردهد وهم و عقل	هر دو را سوی محکّ کن زود نقل
این محکّ قرآن و حال انبیا	چون محکّ مر قلب را گوید بیا
عقل را گرازه‌ای سازد دو نیم	همچو زرّ باشد در آتش او بسیم
وهم مر فرعون عالم سوز را	عقل مر موسی جان افروز را
رفت موسی بر طریق نیستی	گفت فرعونش بگو تو کیستی
گفت من عقلم رسول ذوالجلال	حجت‌اللهم امانم از ضلال

۲۳۰۲/۴

ای فغان از یار ناجنس ای فغان	همنشین نیک جوید ای مهان
عقل را افغان ز نفس پر عیوب	همچو بینی بدی بر روی خوب

۲۹۶۰/۶

بود شاهی بود او را بنده‌ای	مرده عقلی بود و شهوت زنده‌ای
عقل او کم بود و حرص او فزون	چون جراکم دید، شد تند و حرون
عقل بودی، گرد خود کردی طواف	تا بدیدی جرم خود، گشتی معاف

۱۴۹۱/۴

مولانا در جای دیگر مثنوی، در بیان این‌که «دشمن دانا به از نادان دوست» به این نکته پرداخته است. او قصه آن کسی را بیان می‌کند که با کسی مشورت می‌کرد، گفتش با دیگری مشورت کن که من عدوّ تو هستم. و او پاسخ داد.

گفت: می‌دانم تو را ای بوالحسن	که تویی دیرینه دشمن دار من
لیک مردی عاقلی و معنوی	عقل تو نگذاردت که کژروی
طبع خواهد تا کشد از خصم کین	عقل بر نفس است بند آهنین

آیید و منعش کند واداردش
عقل ایمانی چو شحنه عادل است

عقل چون شحنه است در نیک و بدش
پاسبان و حاکم شهر دل است
۱۹۸۴/۴

عقل افزایش رشاد

از چه پس بی پاسخ است این نقش نیک
حق اگر چه سر نجنباند برون
که دو صد جنین سر ارزد آن
عقل را خدمت کنی در اجتهاد
حق بجنباند به ظاهر سر تورا

که نمی گوید سلام را علیک
پاس آن، ذوقی دهد در اندرون
سر چنین جنباند آخر عقل و جان
پاس عقل آنست که افزایش رشاد
لیک سازد بر سران سرور تورا
۳۴۸۶/۴

تا چه با پنهانست این دریای عقل

تا چه عالم هاست در سودای عقل
صورت ما اندرین بحر عذاب
تا نشد پر بر سر دریا چو طشت
عقل پنهان است و ظاهر عالمی

تا چه با پنهانست این دریای عقل
می دود چون کاسه ها بر روی آب
چون که پر شد طشت، در وی غرق گشت
صورت ما موج یا از وی نمی

۱۱۱۷/۱

آفرینش خداوند تعالی خلق عالم را در سه دسته

در حدیث آمد که یزدان مجید
یک گره را جمله عقل و علم و جود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا
یک گروه دیگر از دانش تهی
او نبیند جز که اصطبل و علف
این سوم هست آدمی زاد و بشر
نیم خر خود مایل سفلی بود

خلق عالم را سه دسته آفرید
آن فرشته است او نداند جز سجود
نور مطلق زنده از عشق خدا
همچو حیوان از علف در فربهی
از شقاوت غافل است و از شرف
نیم او زافرشته و نیمیش خر
نیم دیگر مایل عقلی بود

۱۵۰۴/۴

عقل جزوی در نظر مولانا کرکس و جیفه خوار است، بر خلاف عقل ابدالان که مانند پر



جبرئیل است و تا سدره می‌پرد.

خیز ای نمرود پر جوی از کسان
عقل جزوی کرکس آمد ای مقل
عقل ابدالان چو پسر جبرئیل
خویشتن رسوا مکن در شهر چین
آن چه گوید آن فلاطون زمان
هین هوا بگذار و رو بر وفق آن

۴۱۵۲/۶

تمثیل خرد به جبرئیل و درک او از لوح محفوظ و ادراک عقل هر کسی از آن لوح

در خور هر فکر بسته بر عدم
حرف‌های طرفه بر لوح خیال
عقل را خط خوان آن اشکال کرد
چون ملک از لوح محفوظ آن خرد
بر عدم تحریرها بین بی‌بنان
قبله جان را چو پنهان کرده‌اند

۳۱۴/۵

شادی عقلی به اندوه بدل نمی‌شود

این جهان و اهل او بی‌حاصلند
اهل آن عالم چو آن عالم ز بر
کی شود پژمرده میوه آن جهان
هر دو اندر بی‌وفایی یک‌دلند
تا ابد در عهد و پیمان مستمر
شادی عقلی نگردد اندهان

۱۶۵۴/۴

نبود عقل باعث نسیان و عهدشکنی می‌شود و وجود آن ضامن وفای به پیمان

عقل می‌گفتش حماقت با تو است
عقل را باشد وفای عهدها
عقل را یاد آید از پیمان خود
چون که عقلت نیست نسیان میر توست
از کمی عقل پروانه خسیس
با حماقت عهد را آید شکست
تو نداری عقل روای خربها
پرده نسیان بدراند خرد
دشمن و باطل‌کن تدبیر توست
یاد نارد ز آتش و سوز و حسیس

چون که پرش سوخت توبه می کند
ضبط و درک و حافظی و یادداشت
این تمنی هم زبی عقلی اوست
آن ندامت از نتیجه رنج بود
چون که شد رنج آن ندامت شد عدم
می کند او توبه و پیر خرد

آز و نسیانش بر آتش می زند
عقل را باشد که عقل آن را فراشت
که نیندکان حماقت را چه خوست
نه زعقل روشن چون گنج بود
می نیرزد خاک آن توبه و ندم
بانگ «لو ردّوا لعادوا» می زند

۲۲۸۸/۴

عقل بال و پر مرد است

جز به تدبیر یکی شیخی خبیر
وای آن مرغی که نارویده پر
عقل باشد مرد را بال و پری
یا مظفر یا مظفر جوی باش
بی زمفتاح خرد این قرع باب

چون روی چون نبودت قلبی بصیر
بر پرد بر اوج و افتد در خطر
چون ندارد عقل، عقل رهبری
یا نظر ور یا نظور جوی باش
از هوا باشد نه از روی صواب

۴۰۸۹/۶

عقل با عقل دگر دو تا شود

مولانا در دفتر دوم با پرداختن به داستان آدم این موضوع را مطرح می کند که مشورت
عامل تقویت عقل ها و مانع بد رفتاری و بد کرداری می شود.

بود آدم دیده نور قدیم
گر در آن ساعت بکردی مشورت
زان که با عقلی جفت شد
عقل با عقل دگر دو تا شود
نفس با نفس دگر چون یار شد
یار چشم توست ای مرد شکار
هین! به جاروب زبان گردی مکن
آفتاب معرفت را نقل نیست

موی در دیده بود کوه عظیم
در پشیمانی نگفتی معذرت
مانع بد فعلی و بد گفت شد
نور افزون گشت وره پنهان شود
عقل جزوی عاطل و بیکار شد
از خس و خاشاک او را پاک دار
چشم را از خس ره آوردی مکن
مشرق او غیر جان و عقل نیست

۲۰/۲

مولانا در ادامه، تمثیل‌های بسیار جالبی دربارهٔ آیین دوستی و نرنجاندن دوست می‌آورد. وی در داستان حیلۀ دفع مغبون شدن دربیع و شرا و راهنمایی پیامبر در این باره، به موضوع اهمیت تأنی و درنگ و تعقل در کارها می‌پردازد و عقل «منتقد» را مطرح می‌کند.

آن یکی یاری پیامبر را بگفت	که منم دربیع‌ها باغبان جفت
گفت دربیعی که ترسی از غرار	شرط کن سه روز خود را اختیار
که تأنی هست از رحمان یقین	هست تعجیلت ز شیطان لعین
... پیش سگ چون لقمه‌ای نان افکنی	بو کند آن‌گه خورد ای معتنی
او به بینی بو کند ما با خرد	هم ببویمیش به عقل منتقد
با تأنی گشت موجود از خدا	تا به شش روز این زمین و چرخ‌ها
ورنه قادر بود کوکن فیکون	صد زمین و چرخ آوردی برون
آدمی را اندک اندک آن همام	تا چهل سالش کند مرد تمام
گرچه قادر بود کاندک یک نفس	از عدم پزان کند پنجاه کس

۳۵۰۱/۳

چوپان خرد

مولوی در جریان داستان اصحاب سبأ، که پیش از این هم گذشت، بیان می‌دارد که سخن ناصحان در آنها اثر نکرد و کار را از حد گذراندند تا این‌که قضای حق آمد و فضا بر آنها تنگ شد و اینها مانند گوسفندانی بودند که گرد گرگ درنده را دیدند و نفهمیدند و چوپان خرد در آنها کارگر واقع نشد و به دست گرگ قضا نابود شدند.

بردید آن گوسفندان را زخشم	که ز چوپان خرد بستند چشم
چند چوپانشان بخوانند و نامدند	خاک غم در چشم چوپان می‌زدند
پوستین یوسفان بشکافتند	آن چه می‌کردند یک یک یافتند
کیست آن یوسف، دل حق جوی تو	چون اسیری بسته اندر کوی تو
جبرئیلی را بر استن بسته‌ای	پر و بالش را به صد جان خسته‌ای

۳۹۱/۳

جهدکن تا پیر عقل و دین شوی

مولوی در جریان حکایت برگزیدن حضرت رسول ﷺ هذیلی را بر امیری لشکر و

تفضیل او بر پیران و کاردیدگان، به موضوع اهمیت عقل می پردازد که مهم عقل است نه گذشت سنین و سالیان از آدمی.

گفت پیغمبر که ای ظاهرنگر	تو مبین او را جوان و بی هنر
عقل او را آزمودم بارها	کرد پیری آن جوان در کارها
پیر، پیر عقل باشد ای پسر	نه سپیدی موی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کی بود	چون که عقلش نیست او لاشی بود
آن که او از پرده تقلید جست	او به نور حق ببیند آن چه هست
جهد کن تا پیر عقل و دین شوی	تا جو عقل کلّ تو باطن بین شوی

۲۱۰۶/۴

مولانا در جای دیگر علامت عاقل تمام و نیم عاقل و مرد تمام و نیم مرد را بر می شمارد که دوستان را می توانند مراجعه فرمایند. (۲۱۸۹/۴)

حکمت از مباحث مهمی است که مولوی در مثنوی معنوی بسیار از آن سخن گفته است که خود از ثمرات عقل و خرد است و در زیر به نمونه هایی از آن اشاره می کنیم.

چنگ حکمت و قند حکمت

بانگ در محسوس و در از حس برون	تبصرون این بانگ و در لاتبصرون
چنگ حکمت چون که خوش آواز شد	تا چه در از روض جنت باز شد
دست کوران به حبل الله بزن	جز بر امر و نهی یزدانی متن
چیست حبل الله، رها کردن هوا	کین هوا شد صرصری مرعاد را
قند حکمت از کجا زاغ از کجا	کرم سرگین از کجا باغ از کجا

۳۴۹۴ و ۱۸۸۸/۶

حرف حکمت خور

بسته شیر زمینی چون حبوب	چون فطام خویش از قوت القلوب
حرف حکمت خور که شد نور ستیر	ای تو نور بی حجب را ناپذیر
تا پذیرا گردی ای جان نور را	تا ببینی بی حجب مستور را
چون ستاره سیر بر گردون کنی	بلکه بی گردون سفر بی چون کنی

۱۲۸۶/۳

البته مولانا شرط این سیر و سفر آسمانی را خاموشی و شنیدن سخنان حکمت‌آمیز از اهل آن می‌داند.^۱

حکمت عطای خداوند است

چشم کودک همچو خر در آخر است	چشم عاقل در حساب آخر است
او در آخر چرب می‌بیند علف	وین ز قصاب آخرش بیند تلف
آن علف تلخ است کین قصاب داد	بهر لحم ما ترازویی نهاد
رو، ز حکمت خور علف کان را خدا	بی غرض داده‌است از محض عطا
فهم نان کردی نه حکمت ای رهی	زان چه حق گفتت «کُلُوا من رزقه»
رزق حق حکمت بود در مرتبت	کان گلوگیرت نباشد عاقبت
این دهان بستی دهانی باز شد	کو خورنده لقمه‌های راز شد
گرز شیر دیو، تن را وا بُری	در فطام او بسی نعمت خوری

۳۷۴۲/۳

همچنان که پیش از این در برخی ابیات گذشت، موضوع آخرینی و آخرینی از مباحث مهم در مثنوی معنوی است و مولانا در جاهای دیگر هم به این موضوع اشاره کرده است، از جمله:

پس مگو دنیا به تزویرم فریفت	ورنه عقل من ز دامش می‌گریخت
هر که آخرین تر او مسعودتر	هر که آخرین تر او مطرودتر
می‌توانی دید آخر را مکن	چشم آخر بینت را کور کهن

۱۶۱۲/۴

هر که آخرین تر مسعود وار	نمودش هر دم ز ره رفتن عثار
--------------------------	----------------------------

۳۳۷۱/۴

عقل ظلمت‌سوز

مولانا در جریان زید و سؤال کردن پیامبر از او که «امروز چونی و چون برخاستی؟» و جواب گفتن زید که: «اصبحت موقناً یا رسول الله»، به مناسبت موضوع به اهمیت شب و

۱. درباره موضوع حکمت به بیت‌های زیر نیز می‌توان مراجعه کرد: ۵۶۴/۱، ۶۷۳/۲، ۱۹۲۱/۲،

۴۴۰۳/۳.

تاریکی می پردازد و عقل را ظلمت سوز معرفی می کند.

در شب تاریک جوی آن روز را پیش کش آن عقل ظلمت سوز را
 در شب بدرنگ بس نیکی بود آب حیوان جفت تاریکی بود
 سر ز خفتن کی توان برداشتن با چنین صد تخم غفلت کاشتن
 هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکر خواری است آن جان کندن است

۳۷۰۴/۱

مولانا موضوع دوستی با عاقلان را، گرچه به ظاهر باعث دردسر ظاهری باشد، مطرح می کند و آن را در قالب داستانی دلکش بیان می دارد که: خفته ای مار در دهانش رفته بود و امیری می گذشت چند بار با گرز بر او زد و او را مجبور کرد از سیب های گندیده چندان بخورد تا استفراغ کند و مار از دهان او بیرون افتد و این مرد که موضوع را نمی دانست در آغاز به این امیر بد می گفت، ولی وقتی فهمید جریان از چه قرار بوده، پشیمان شده و آن امیر را بسیار دعا می گفت:

ای ز تو مر آسمان ها را صفا ای جفای تو نکوتر از وفا
 زان که از عاقل جفایی گر رود از وفای جاهلان آن به بود
 دشمنی عاقلان زین سان بود زهر ایشان ابتهاج جان بود
 دوستی ابله بود رنج و ضلال این حکایت بشنواز بهر مثال

۱۸۸۰/۲

ده مرو مرد را احمق کند

مولانا با اشاره به سخن پیامبر، روستا را قبرستان عقل می داند و سپس سخن پیامبر را تأویل می کند که منظور از روستا شیخی است که واصل و کامل نشده و کار او تقلید است و وارد شهر عقل کلی نشده است.

قول پیغمبر شنو ای مجتبی گور عقل آمد وطن در روستا
 هر که در روستا بود روزی و شام تا به ماهی عقل او نبود تمام
 تا به ماهی احمقی با او بود از حشیش ده جز اینها چه درود
 و آن که ماهی باشد اندر روستا روزگاری باشدش جهل و عما
 ده چه باشد؟ شیخ واصل ناشده دست در تقلید و حجت در زده

پیش شهر عقل کلی این حواس
اول هر آدمی خود صورت است
اول هر چیز جز صورت کی است
چون خران چشم بسته در خراس
بعد از آن جان کو جمال سیرت است
بعد از آن، لذت که معنی وی است

۵۱۷-۵۳۱/۳

عقل جزوی

همان‌گونه که پیش از این نیز گذشت، عقل جزوی در مقابل عقل کلی قرار می‌گیرد که معمولاً نکوهیده و ناپسند است و البته مولانا این عقل را با نام‌های گوناگون تعبیر می‌کند از جمله: منکر عشق، عقل اهریمنی، عقل کاذب معکوس بین، عقل تحصیلی و مکسبی، عقل بحثی، عقلی که زیرک و داناست، اما نیست نیست، که در پی به برخی از آنها اشاره می‌کنیم و سپس به شکل مفصل در بحث کارکردهای منفی عقل بدان خواهیم پرداخت.

عقل جزوی عشق را منکر بود

مولانا در بیان حدیث «ان لربك في ايام دهرکم نفعات، الا فتعرضوا لها» می‌گوید:

گفت پیغمبر که نفعات‌های حق
گوش و هوش دارید این اوقات را
عاشق از خود چون غذا یابد رحیق
عقل جزوی عشق را منکر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست
او به قول و فعل، یار ما بود
اندرین ایام می‌آورد سبق
در ربایید این چنین نفعات را
عقل آن جاگم شود گم ای رفیق
گرچه بنماید که صاحب سر بود
تا فرشته لانشد آهرمنی است
چون به حکم حال آیی لا بود

۱۹۹۶/۱-۱۹۹۲

یکی از ویژگی‌های عقل جزوی متابعت از قیاس است، ولی متابعت از نص و دریافت اصل و روح از اثر ظاهری، کار جان است.

نص، وحی روح قدسی دان یقین
عقل از جان گشت با ادراک و فر
لیک جان در عقل تأثیری کند
نوح وار ارصدقی زد در تو روح
وان قیاس عقل جزوی تحت این
روح، او را کی شود زیر نظر
زان اثر آن عقل تدبیری کند
کویم و کشتی و کو توفان و نوح

عقل اثر را روح پندارد و لیک
ماهیان قعر دریای جلال
بس محال از تاب ایشان حال شد

نور خور از قرص خور دور است نیک
بحرشان آموخته سحر حلال
نحس آن جارفت و نیکو فال شد
۳۵۸۵-۳۵۹۰/۳

عقل جزوی گاه چیره گه نگون

چون ملایک گوی لا علم لنا
گر درین مکتب ندانی تو هجا
عقل جزوی گاه چیره گه نگون
عقل بفروش و هنر حیرت بخر

تا بگیرد دست تو عَلمَتنا
همچو احمد پزّی از نور حجی
عقل کلی آمن از ریب المنون
رو به خواری نه بخارا ای پسر

۱۱۳۲-۱۱۴۶/۳

مولانا پس از بیان معنای واقعی حدیث: «اغتموا برد الربیع...» سفارش می کند که

عقل های جزوی را باید به عقل کلی بدل کرد.

گفت پیغمبر ز سرمای بهار
زان که با جان شما آن می کند
لیک بگریزید از سرد خزان
راویان این را به ظاهر برده اند
بی خبر بودند از جان آن گروه
آن خزان نزد خدا نفس و هواست
مر تو را عقلی است جزوی در نهان
جزو تو از کل او کلی شود
پس به تأویل این بود کانهاس پاک
از حدیث اولیا نرم و درشت
گرم گوید سرد گوید خوش بگیر
گرم و سردش نوبهار زندگی است
بردل عاقل هزاران غم بود

تن مپوشانید یاران زینهار
کان بهاران با درختان می کند
کان کند کوکرد با باغ و رزان
هم بر آن صورت قناعت کرده اند
کوه را دیده، ندیده کان به کوه
عقل و جان عین بهار است و بقاست
کامل العقلی بچو اندر جهان
عقل کل بر نفس چون غلی شود
چون بهار است و حیات برگ و تاک
تن مپوشان زان که دینت راست پشت
تاز گرم و سرد بجهی وز سعیر
مایه صدق و یقین و بندگی است
گرز باغ دل خلالی کم شود

۲۰۶۲/۱

کارکردهای منفی و آثار ناپسند عقل (عقل جزوی)

همان‌گونه که گذشت، عقل در بسیاری موارد در مثنوی نکوهش شده و در این موارد می‌توان آن را با عقل جزوی برابر دانست. مولانا علاوه بر مواردی که یاد شد، در جای جای مثنوی عقل را به صفاتی منفی متصف کرده و معمولاً به صورت ترکیب وصفی آورده است، مانند: عقل کودک، عقل آخربین (در مقابل آخربین)، عقل تباه، عقل توبه‌شکن، عقل مغلوب هوا و رهن راه خدا، عقل اهل پوست‌ها و اسباب و علل، عقل پای سست، عقل پست، عقل گند تن پرست، عقل کاذب مغلوب بین، عقل مفلسف، عقل وهم‌اندیش و خیال‌اندیش، کرکس و جیفه‌خوار، مکر اندیش، حيله گر و جز آن.

عقل در نظر مولانا مراتبی دارد و عقل نکوهیده اصولاً عقلی است که صاحب آن به مراتب بالا نرسیده و در همان مراتب پایین انسانی، بلکه حیوانی سیر می‌کند و چه بسا عقل را در خدمت نفس و وسوسه‌ها و خواهش‌های نفس شیطانی و اماره قرار می‌دهد و برای رسیدن به این خواست‌ها از مکراندیشی‌ها و نقشه‌چینی‌های عقل نیز بهره می‌گیرد و این نوع عقل تأثیر اسباب و علل را در همین سطح پایین می‌نگرد و علل و اسباب برتر و حقیقی را نمی‌تواند درک کند و انکار می‌کند، این جاست که گاه مولوی این عقل را عقل فلسفی و مفلسف می‌نامد. طبیعی است که پای این عقل، که مولانا آن را «پای استدلالیان» می‌نامد، پای «سست» باشد و با پای لنگان خود در همین دنیای خاکی حرکت کند و چشم او نیز آخربین باشد و سر در آخور دنیا داشته باشد و تن پرست و جیفه‌خوار باشد.

عقل این فرد مانند صاحب خود «کودک» است و تباه و مغلوب بین و وهم‌اندیش و طبیعتاً رهن راه خداست و توبه‌شکنی می‌کند و راه عشق را که در حد فهم این عقل نیست انکار می‌کند. در ادامه به نمونه‌هایی از این ابیات اشاره می‌کنیم.

عقل مغلوب که شایستگی وزیر شدن برای انسان را ندارد: (عقل جزوی را وزیر خود مگیر)

عقل تو دستور و مغلوب هواس	در وجودت رهن راه خداست
ناصحی ربانی‌ای پندت دهد	آن سخن را او به فن طرحی نهد
وای آن شه که وزیرش این بود	جای هر دو دوزخ پرکین بود
شاد آن شاهی که او را دستگیر	باشد اندر کار چون آصف وزیر
همچو جان باشد شه و صاحب چو عقل	عقل فاسد روح را آرد به نقل

آن فرشتهٔ عقل چون هاروت شد
عقل جزوی را وزیر خود مگیر
مر هوا را تو وزیر خود مساز
کین هوا پر حرص و حالی بین بود
عقل را دو دیده در پایان کار
که نفرساید نریزد در خزان
سحرآموز دو صد طاغوت شد
عقل کل را ساز ای سلطان وزیر
که بر آید جان پاکت از نماز
عقل را اندیشه یوم دین بود
بهر آن گل می‌کشد او رنج خار
باد هر خرطوم اخشم دور از آن
۱۳۰۰/۴-۱۲۴۷

در ادامهٔ این ابیات مولانا انسان را به مشورت با دیگران فرا می‌خواند.

ور چه عقلت هست، با عقل دگر
یار باش و مشورت کن ای پدر
با دو عقل از بس بلاها و راهی
پای خود بر اوج گردون‌ها نهی
و در ادامه باز به عقل جزوی و نکوهش آن می‌پردازد.

عقل جزوی عقل استخراج نیست
جز پذیرای فن و محتاج نیست
قابل تعلیم و فهم است این خرد
لیک صاحب وحی تعلیمش دهد
جمله حرفت‌ها یقین از وحی بود
اول او، لیکن عقل آن را فزود

عقل و علم این جهان

مولانا در ضمن داستان اهل سبا و ناسپاسی آنان و اثر نکردن نصیحت انبیا در این احمقان، به شرح کوردوبین و کر تیزشنو و برهنهٔ دراز دامن می‌پردازد و امل را که می‌داند و حرص را نابینا و مرد دنیا طلب را هم برهنهٔ دراز دامن معرفی می‌کند و سپس به توصیف عالمان بی‌عمل و دنیا پرست می‌پردازد که عاقلانی ذوفنونند، ولی به حقیقت خود پی نبرده‌اند و خدا دربارهٔ آنان فرموده است: «لایعلمون».

همچنان لرزانی این عالمان
که بودشان عقل و علم این جهان
از پی این عاقلان ذوفنون
گفت ایزد در نُبی «لایعلمون»
صد هزاران فضل دارند از علوم
جان خود را می‌نداند آن ظلوم
داند او خاصیت هر جوهری
در بیان جوهر خود چون خری
جان جمله علم‌ها این است این
که بدانی من کی‌ام در یوم دین

۲۶۴۴/۳



عقل تباه توبه‌شکن

مولوی در قصه شکایت استر با شتر که چرا من بسیار در رومی‌افتم و تونه، به مناسبت، موضوع عقل توبه‌شکن را بیان کرده است.

همچو کم عقلی که از عقل تباه	بشکنند توبه به هر دم در گناه
مسخره ابلیس گردد در زَمَن	از ضعیفی رای، آن توبه‌شکن
در سر آید هر زمان چون اسب لنگ	که بود بارش گران و راه سنگ
ای شتر که تو مثال مؤمنی	کم فتی در رو و کم بینی زنی
سربلندم من دو چشم من بلند	بیش عالی امان است از گزند
نیست آن «ینظر بنورالله» گزاف	نور ربانی بود گردون شکاف

۳۳۸۴/۴

عقل جزوی بسیاری از مطالبی را که در حد فهم او نیست، انکار می‌کند، انسان باید برای هر چیزی که می‌خواهد بپذیرد یا انکار کند، دلیل قانع‌کننده‌ای داشته باشد و در برابر آن چه در حد فهم او نیست، سکوت اختیار کند، اما صاحبان عقول جزوی که عقل آنها به مراتب بالا نرسیده به راحتی اثبات و انکار می‌کنند و مولانا این موضوع را به زیبایی تمام بیان می‌کند. مولانا در داستان اعرابی و هدیه او برای خلیفه و این که خلیفه هدیه او، یعنی سبوی آب را از او می‌پذیرد و آن سبو را پر از زر می‌کند و به او می‌دهد، نتیجه می‌گیرد:

کل عالم را سبو دان ای پسر	کو بود از علم و خوبی تا به سر
قطره‌ای از دجله خوبی اوست	کان نمی‌گنجد زپرس زیر پوست
آن‌که دیدندش همیشه بی‌خودند	بی‌خودانه بر سبو سنگی زدند
ای ز غیرت بر سبو سنگی زده	وان شکست خود درستی آمده
خُج شکسته آب از او ناربخته	صد درستی زین شکست انگبخته

۲۸۳۷/۱

عقل با همه ژرفاندیشی‌اش در فهم بسیاری مباحث مانند تن ضعیف است؛ مولانا این موضوع را در قالب مباحثه قاضی و صوفی بیان می‌کند:

پس چنان بحری که در هر قطر آن	از بدن ناشی‌تر آمد عقل و جان
کی بگنجد در مضیق چند و چون	عقل کل آن‌جاست از لایعلمون

عقل گوید مر جسد را کای جماد
جسم گوید من یقین سایه تو م
عقل گوید کین نه آن حیرت سراسر است
اندر این جا آفتاب انوری
علم و حکمت بهر راه و بی رهی است

بوی بردی هیچ از آن بحر معاد
یاری از سایه که جوید جان عم
که سزا گستاخ تراز ناسزاست
خدمت ذره کند چون چاکری
چون همه ره باشد آن حکمت تهی است
۱۶۳۲-۱۷۵۹/۶

جزو جزو خم به رقص است و به حال
چون در معنا زنی بازت کنند
پر فکر شد گل آلود گران

عقل جزوی را نموده این محال
پر فکر زن، که شهبازت کنند
زان که گل خواری تو را گل شد چونان
۲۸۸۱/۱

جلال الدین بلخی در داستان لقمان و امتحان کردن خواجه او لقمان را، با اشاره به سخن حضرت رسول ﷺ، ملعون را به ناقص عقل تأویل و تعبیر می کند و بدین وسیله نقصان عقل و زیان های آن را بیان می کند:

چون که ملعون خواند ناقص را رسول
زان که ناقص تن بود مرحوم زخم
نقص عقل است آن که بدرنجوی است
زان که تکمیل خردها دور نیست
کفر و فرعوننی هر گبر بعید
از حریمی عاقبت نادیدن است
عاقبت بین است عقل از خاصیت
عقل کو مغلوب نفس او نفس شد

بود در تأویل نقصان عقول
نیست بر مرحوم لایق لعن و زخم
موجب لعنت سزای دوری است
لیک تکمیل بدن مقدور نیست
جمله از نقصان عقل آمد پدید
بر دل و بر عقل خود خندیدن است
نفس باشد کو نیند عاقبت
مشری مات زحل شد، نحس شد

۱۵۴۰/۲

مولانا در بحث جبر و اختیار بیان می کند که وقتی حتی عقل حیواناتی مانند سگ و شتر اختیار را درک می کند، چگونه عقل جزوی انسان، نمی تواند این را بفهمد و «اعتذار جبریانه» می آورد.

این که فردا این کنم یا آن کنم
این دلیل اختیار است ای صنم!

جمله قرآن امر و نهی است و وعید
هیچ دانا هیچ عاقل این کند
خشم در تو شد بیان اختیار
گر شتربان اشتری را می زند
خشم اشتر نیست با آن چوب او
هم چنین سگ گر بر او سنگی زنی
سنگ را گر گیرد، از خشم توست
عقل حیوانی چو دانست اختیار

امر کردن سنگ مرمر را که دید؟
با کلوخ و سنگ خشم و کین کند؟
تا نگوئی جبریا نه اعتذار
آن شتر قصد زننده می کند
پس زمختاری شتر برده است بو
بر تو آرد حمله گردد منشی
که تو دوری و ندارد بر تو دست
این مگو ای عقل انسان، شرم دار

۳۰۵۱/۵

عقل کاذب معکوس بین

مولوی در جواب کسی که آرزو کرده:
آن یکی می گفت خوش بودی جهان
می گوید:

گر نبود پای مرگ اندر میان

زندگی را مرگ بیند از غبین
آن چنان که هست در خدعه سرا
حسرتش آن است کش کم بود برگ

عقل کاذب هست خود معکوس بین
ای خدا بنمای تو هر چیز را
هیچ مرده نیست پر حسرت ز مرگ

۱۷۶۶/۵

عقل مفلسف و فلسفی

عقلی که قبله اش خیال است برخلاف عارف که قبله اش نور وصال است.

قبله عقل مفلسف شد خیال
قبله مطمع بود همیان زر
قبله ظاهر پرستان روی زن

قبله عارف بود نور وصال
قبله زاهد بود یزدان بر
قبله باطن نشینان ذوالمنن

۱۹۰۴/۶

عقل جزوی در نظر مولانا، مکراندیش و حيله گر و شیطانی است. مولانا این مطلب را در
بحث حضرت آدم علیه السلام که ذلت و لغزش خود را به خود نسبت داد و گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا، ولى
ابلیس گناه خود را به خدای تعالی نسبت داد که: «بما اغویتنی» بیان می کند.

گفت شیطان که بما اغویتنی

کرد فعل خود نهان دیو دنی

گفت آدم که ظلمنا نفسنا

او ز فعل حق نبد غافل چو ما

سپس مولانا به مناسبت، به موضوع جبر و اختیار می پردازد و حرکت دست مرتعش را با حرکت اختیاری دست مقایسه می کند، ولی نتیجه می گیرد که همه آفریده حق هستند و آدم هم این را می دانست، ولی حرمت نگه داشت و گناه را به خود نسبت داد و خدا هم به پاس این حرمت، مقام والا به انسان بخشید. به قول حافظ شیرازی:

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش و گو گناه من است

قزوینی - ۵۳

مولانا پس از این مطلب به این موضوع اشاره می کند که:

بحث عقل است این چه عقل آن حیلہ گر تا ضعیفی ره برد آن جا مگر
 بحث جان اندر مقامی دیگر است باده جان را قوامی دیگر است
 آن زمان که بحث عقلی ساز بود این عمر با بوالحکم همراز بود
 چون عمر از عقل آمد سوی جان بوالحکم بوجهل شد در حکم آن
 سوی حس و سوی عقل او کامل است گرچه خود نسبت به جان او جاهل است
 بحث عقل و حس اثر دان یا سبب بحث جانی یا عجب یا بوالعجب

۱۴۹۰-۱۵۱۸/۱

عقل پای سست و عقل خیره سر

آن نمی دانست عقل پای سست

که سبو دایم ز جو ناید درست

عقل تو از بس که آمد خیره سر

هست عذرت از گناه تو بتر

۳۶۶/۴ و ۱۷۳

مولانا قلمرو فهم عقل جزوی را تا گور بیشتر نمی داند و در باقی آن، عقل جزوی مقلد اولیا و انبیاست.

خود خرد آن است کواز حق چرید
 پیش بینی این خرد تا گور بود
 این خرد از گور، خاکی نگذرد
 زین قدم وین عقل رو بیزار شو
 نه خرد کان را عطارد آورید
 و آن صاحب دل به نفع صور بود
 وین قدم عرصه عجایب نسپرد
 چشم غیبی جوی و برخوردار شو

زین نظر وین عقل ناید جز دوار
عقل جزوی همچو برق است و درخش
برق عقل ما برای گریه است
عقل کودک گفت بر کتاب تن
عقل رنجور آردش سوی طیب

پس نظر بگذار و بگزین انتظار
در درخشی کی توان شد سوی و خش
تا بگرید نیستی در شوق هست
لیک نتواند به خود آموختن
لیک نبود دردوا عقلش مصیب

۳۳۱۱/۴

جلال‌الدین بلخی در تفسیر آیه «خذ اربعة من الطیر فصرهن الیک»، بحث عقل را مطرح کرده و چهار مرغ را به چهار ویژگی منفی نفس تأویل و تفسیر می‌کند که دیده عقل عاقلان را نابینا می‌کند.

چار وصف است این بشر را دل فشار
تو خلیل وقتی ای خورشید هش
زان‌که هر مرغی از این‌ها زاغ و ش
چار وصف تن چو مرغان خلیل
بط حرص است و خروس آن شهوت است

چار میخ عقل آمد این چهار
این چهار اطیاری رهزن را بکش
هست عقل عاقلان را دیده کش
بسمل ایشان دهد جان را سیل
جاه چون طاووس و زاغ امنیت است

۳۰/۵

هم مزاج خر شده است این عقل پست

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن
طبع را هل تا بگرید زارزار
هم مزاج خر شده است این عقل پست
آن خر عیسی مزاج دل گرفت
زان‌که غالب عقل بود و خر ضعیف
وز ضعیفی عقل تو، ای خرب‌ها

طبع را بر عقل خود سرور مکن
تو از او بستان و وام جان‌گذار
فکرش این‌که چون علف آرم به دست
در مقام عاقلان منزل گرفت
از سوار زفت، گردد خر نحیف
این خر پژمرده گشته ازدها

۱۸۵۷/۲

تقابل عقل با عشق و سایر موضوعات

مولانا برای بیان جایگاه عقل و بیان ویژگی‌ها و کارکردهای مثبت و منفی عقل از شیوه «تعرف الاشياء باضدادها» استفاده کرده و عقل را گاه در مقابل عشق قرار داده و گاه عقل و

جنون مقابل هم قرار گرفته‌اند.

تقابل هوشیاری و غفلت، تکیه بر عقل و یا عنایت ربانی، عقل و چشم غیبی، عقل و پیر عارف، عقل و نقل، عقل و شید، حس و عقل، عقل و روح و جان، ظن و وهم و گمان و عقل، و نفس و عقل از جمله تقابل‌هایی هستند که در مثنوی معنوی دیده می‌شود و در پی به بیان آنها می‌پردازیم.

عقل و عشق

عشق چون کشتی بود بهر خواص	عقل قربان کن به پیش مصطفی
خویش ابله کن تبع می‌رو سپس	اکثر اهل الجنّه ابله‌ای پسر
عقل را قربان کن اندر عشق دوست	عقل‌ها آن سو فرستاده عقول
زین سر از حیرت گر این غفلت رود	نیست آن سو رنج فکرت بر دماغ
واستان از دست دیوانه سلاح	چون سلاحش هست و عقلش نه ببند

۱۴۰۷-۱۴۳۵/۴

مولانا در جای دیگر نیز از قول وزیر، لازمه شنیدن خطاب ارجعی را، بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شدن، می‌داند.

پنیه اندر گوش حس دون کنید	بند حس از چشم خود بیرون کنید
پنبه آن گوش سیر، گوش سر است	تا نگردد کر، آن باطن کر است
بی‌حس و بی‌گوش و بی‌فکرت شوید	تا خطاب ارجعی را بشنوید
تا به گفت و گوی بیداری دری	توزگفت خواب بویی کی بری
سیر بیرونی است قول و فعل ما	سیر باطن هست بالای سما

۵۷۲/۱

مولانا در دفتر دوم تمثیل زندگی کرم‌وار را آورده که با دیدی محدود زندگی می‌کند و

نگرشی فراخور زندگی محدود خود دارد و هم‌چنین زندگی پشه را که عمر چندانی ندارد و در این عمر کوتاه نیز پروازی بر اوج ندارد، بلکه پرواز او رو به پستی است، برخلاف زندگی و پرواز باز که بر اوج می‌پرد و تیز پرواز است، او با این دو تمثیل انسان را به تیز پروازی و نگرش وسیع و جامع دعوت می‌کند و انسان را از داشتن عقل محدود و تنگ‌نگر بر حذر می‌دارد.

کرم‌کاندر چوب زاید سست حال	کی بدانند چوب را وقت نهال
عقل خود را می‌نماید رنگ‌ها	چون پری دور است از آن فرسنگ‌ها
از ملک بالا است چه جای پری	تو مگس پری به پستی می‌پری
گرچه عقلت سوی بالا می‌پرد	مرغ تقلیدت به پستی می‌پرد
عقل تقلیدی و بال جان ماست	عاریه است و ما نشسته‌کان ماست
زین خرد جاهل همی باید شدن	دست در دیوانگی باید زدن
آزمودم عقل دوراندیش را	بعد ازین دیوانه سازم خویش را

۲۳۳۳/۲

مولانا در همین دفتر دوم، داستان عالم ربانی را بیان می‌کند که از بیم پذیرفتن مسند قضاوت، خود را به دیوانگی می‌زند و در کوچه با کودکان بازی می‌کند و سائلی از او سؤال می‌کند و او مانند عاقلان پاسخ او را می‌دهد.

گفت ای شه با چنین عقل و ادب

این چه شیداست، این چه فعل است، ای عجب

تو واری عقل کلی در بیان

آفتابی در جنون چونی نهان

گفت این او باش رای می‌زدند

تا درین شهر خودم قاضی کنند

دفع می‌گفتم مرا گفتند نی

نیست چون تو عالمی صاحب فنی

زین ضرورت گیج و دیوانه شدم

لیک در باطن همانم که بدم

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام
 گنج اگر پیدا کنم، دیوانه‌ام
 اوست دیوانه که دیوانه نشد
 این عسس را دید و در خانه نشد
 در ادامه، مولانا با مقایسه عالمان و عاقلان ربانی که با پر خرد می‌پرند با عالمان و عاقلان
 صوری و مرید پرور، رفتن از راه دل را توصیه می‌کند.

گر خدایش پر دهد پَر خرد	برهد از موشی و چون مرغان پرد
ور نجوید پر بماند زیر خاک	ناامید از رفتن راه سماک
گلِ مخور گل را مخر گل را مجو	زان که گل خوار است دایم زردرو
دل بخور تا دائماً باشی جوان	از تجلی چهره‌ات چون ارغوان

۲۴۲۶/۲

هوشیاری و غفلت

مولانا در ضمن داستان پیر چنگی، که از داستان‌های بسیار زیبای ادب پارسی است و آن را می‌توان با داستان بینوایان و یکتور هوگو سنجید و به قول استاد ما دکتر نوریان در برخی جنبه‌ها زیباتر از آن هم هست، به هر حال، مولانا ضمن این داستان، جریان پرسش عایشه از پیامبر ﷺ را بیان می‌کند که سرّ باران امروزینه چه بود و حضرت رسول پس از بیان سرّ باران، ستون این عالم را غفلت معرفی می‌کند.

استن این عالم ای جان غفلت است	هوشیاری این جهان را آفت است
هوشیاری زان جهان است و چو آن	غالب آید پست گردد این جهان
هوشیاری آفتاب و حرص یخ	هوشیاری آب و این عالم و سخ
زان جهان اندک ترشح می‌رسد	تا نغرد در جهان حرص و حسد
گر ترشح بیشتر گردد زغیب	نه هنر ماند در این عالم نه عیب

۲۰۷۷/۱

داستان دیگری که مولانا بیان می‌کند و فهم آن را یا در حد عقل نمی‌داند و یا او را در این وادی گمراه می‌داند، داستان مرء و جدال رومیان و چینیان در علم نقاشی است که به اصل مهم تجلی و انعکاس اشاره دارد. مولانا با بیان داستان، به مناسبت، به تجلی و تافتن حق در آینه دل

موسی می پردازد و آن را در حد فهم عقل نمی داند و پس از آن به داستان صحابی پیامبر، یعنی زید می پردازد که نمونه بارز رسیدن از راه دل به حق تعالی است.

عکس آن تصویر و آن کردارها	زد بر این صافی شده دیوارها
رومیان آن صوفیاند ای پدر	بی ز تکرار و کتاب و بی هنر
لیک صیقل کرده اند آن سینه ها	پاک از آرزو و حرص و بخل و کینه ها
آن صفای آینه و صف دل است	صورت بی منتها را قابل است
عقل این جا ساکت آمد یا مضل	زان که دل با اوست یا خود اوست دل
اهل صیقل رسته اند از بوی و رنگ	هر دمی بینند خوبی بی درنگ
نقش و قشر علم را بگذاشتند	رایت عین الیقین افراشتند

۳۵۰۳/۱

عقل و عنایت

این سزای آن که تخم جهل کاشت	وان نصیحت را کساد و سهل داشت
اعتمادی کرد بر تدبیر خویش	که برم من کار خود با عقل پیش
نیم ذره زان عنایت به بود	که ز تدبیر خرد سیصد بود
ترک مکر خویشتن گیرای امیر	یا بکش پیش عنایت خوش بمیر

۳۸۰۹/۶

عقل و روح و جان

روح و جان در نظر مولانا مرتبه ای برتر و بالاتر از عقل دارند. گرچه در جایی دیگر که پس از این خواهد آمد، عقل احمد را که همان روح وحی می باشد از روح و عقل و جسم بالاتر و مخفی تر می داند که البته عقل هم مراتبی دارد که بالاترین آن که با روح وحی یکسان است عقل احمد عَلَيْهِ السَّلَام است.

طالب حکمت شو از مرد حکیم	تا از و گردی تو بینا و علیم
منع حکمت شود حکمت طلب	فارغ آید او ز تحصیل و سبب
لوح حافظ لوح محفوظی شود	عقل او از روح محظوظی شود
چون معلّم بود عقلش زابتدا	بعد ازین شد عقل، شاگردی و را
عقل چون جبریل گوید احمدا	گر یکی گامی نهم سوزد مرا

تو مرا بگذار زین پس پیش ران

حد من این بود ای سلطان جان

۱۰۷۰-۱۰۸۸/۱

سپس مولانا به بحث جبر می پردازد و معتقد است که گاه جبر بهانه‌ای است برای عدم کوشش و الا با پای شکسته هم کوشش کنی، کشش حق به شکل بُراق در می رسد و تو را سوار می کند و می برد.

وان که پایش در ره کوشش شکست
در رسید او را بُراق و برنشست
مولانا این موضوع را در حد فهم عقل نمی داند و می گوید باید با ایمان آن را دریافت.
در نظر مولانا روح نسبت به جسم مخفی است و عقل را از روح مخفی تر و ظریف تر می داند و سپس روح وحی را که عقل احمد است از همه پنهان تر می داند.

جسم، ظاهر روح مخفی آمده است	جسم همچون آستین، جان همچو دست
باز، عقل از روح مخفی تر پَرَد	حسّ سوی روح زوتر ره می برد
جنشی بینی بدانی زنده است	این ندانی که ز عقل آکنده است
تا که جنش های موزون سر کند	جنش مس را به دانش زر کند
زان مناسب آمدن افعال دست	فهم آید مر تو را که عقل هست
روح وحی از عقل پنهان تر بود	زان که او غیبی است، او زان سر بود
عقل احمد از کسی پنهان نشد	روح وحیش مدرک هر جان نشد
روح وحیی را مناسب هاست نیز	در نیاید عقل، کان آمد عزیز
گه جنون بیند گهی حیران شود	زان که موقوف است تا او آن شود
چون مناسب های افعال خضر	عقل موسی بود در دیدش کدر
عقل موسی چون شود در غیب بند	عقل موشی خودکی است ای ارجمند؟
علم تقلیدی بود بهر فروخت	چون بیابد مشتری خوش بر فروخت
مشتری علم تحقیقی حق است	دائماً بازار او بارونق است
موش گفتم زان که در خاک است جاش	خاک باشد موش را جای معاش
راه ها داند، ولی در زیر خاک است	هر طرف او خاک را کرده است چاک
نفس موشی نیست الا لقمه رند	قدر حاجت موش را عقلی دهند
زان که بی حاجت خداوند عزیز	می نبخشد هیچ کس را هیچ چیز

۳۲۶۴-۳۲۸۵/۲

عقل و حسّ

مولانا حسّ (حواسّ ظاهری) را در مقابل عقل قرار می‌دهد. این عقل خوش پی که مخصوص اهل بیبش است و می‌توان با آن به وصال حق رسید و اگرچه با چشم ظاهر و سر نمی‌توان خدا را در این دنیا دید، با چشم سرّ و عقل می‌توان در همین دنیا خدا را مشاهده کرد:

چشم حسّ را هست مذهب اعتزال	دیده عقل است سنّی در وصال
هر که بیرون شد ز حسّ، سنّی وی است	اهل بیبش چشم عقل خوش پی است
گر بدیدی حسّ حیوان شاه را	پس بدیدی گاو و خر، اللّٰه را
گر نبودی حسّ دیگر مر تو را	جز حس حیوان ز بیرون هوا
پس بنی آدم مکرم کی شدی	کی به حس مشترک محرم شدی
آینه دل چون شود صافی و پاک	نقش‌ها بینی برون از آب و خاک
هم بیبش نقش و هم نقاش را	فرش دولت را و هم فرّاش را

۶۱/۲

تقابل نفس و عقل

مولانا در قصه مرد اعرابی و زن او و هدیه بردن سبوی آب برای خلیفه، که پیش از این هم اشارتی بدان شد، زن و مرد را در این داستان، مثالی از نفس و خرد می‌داند و می‌گوید:

ماجرای مرد و زن افتاد نقل	آن، مثال نفس خود می‌دان و عقل
این زن و مردی که نفس است و خرد	نیک بایسته است بهر نیک و بد
وین دو بایسته در این خاک‌سرا	روز و شب در جنگ و اندر ماجرا
زن همی خواهد هویج خانگاه	یعنی آب رو و نان و خوان و جاه
نفس همچون زن پی چاره‌گری	گاه خاک‌سرا گاه جوید سروری
عقل خود زین فکرها آگاه نیست	در دماغش جز غم اللّٰه نیست

۲۶۲۸/۱

سپس مولانا به سرّ اظهار محبت و هدیه می‌پردازد و می‌گوید: اینها نشانه‌های ظاهری برای ابراز محبت هستند و البته گاهی هم دروغی می‌باشند و انسان‌های مرائی ظاهرسازی می‌کنند و با اشاره به حدیث: «المؤمن ینظر بنور اللّٰه» از خدا می‌خواهد که:

یارب این تمییز ده ما را به خواست تا شناسیم آن نشان کثر ز راست